

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

روایت هفتم از روایات دال بر شرطیت فقاہت بر ولی امر ذیل یکی از خطبه‌های امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) معروف به شقشقه است که مرحوم شریف رضی آن را در نهج‌البلاغه روایت کرده است. البته بسیاری دیگر از محدثین نیز از فریقین نیز آن روایت کرده‌اند. در بخش پایانی این خطبه چنین آمده است: «أَمَّا وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحَجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُوا عَلَى كِطَّةٍ ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبٍ فَظُلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوَّلِهَا وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ» این خطبه در نهج‌البلاغه خطبه شماره 3 است.

ما استدلال به این روایت را در چند مطلب توضیح می‌دهیم؛ مطلب اول مربوط به سند این خطبه است. این خطبه هم در منابع حدیثی شیعه به طرق متعدد و هم در منابع روایی اهل سنت آمده است. شیخ صدوق رحمه‌الله علیه در معانی الاخبار این خطبه را به دو سند و در علل الشرایع هم به یک سند نقل می‌کند. شیخ طوسی رحمه‌الله علیه هم به سندی دیگری این خطبه را نقل می‌کند. ابن الجوزی از علمای اهل سنت هم به سند دیگری آن را نقل می‌کند. همه محدثینی که نام آوردیم این خطبه را مسنداً نقل کرده‌اند. علاوه بر این، علمای دیگر مانند ابن ابی الحدید، ابن عبد ربّه در العقد فرید و شیخ مفید در ارشاد و خیلی دیگر این روایت را نقل کرده‌اند. برخی مسند به اسنادی نقل کرده‌اند و برخی هم صدور این خطبه را از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ارسال مسلم دانسته‌اند. مرحوم شیخ مفید در کتاب الجمل که در آن تاریخ جنگ جمل را بیان می‌کند، چنین می‌فرماید: «فَأَمَّا خُطْبَتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّتِي رَوَاهَا عَنْهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فَهِيَ أَشْهَرُ مِنْ أَنْ نَذُلَّ عَلَيْهَا وَ نَتَحَمَّلَ لِثُبُوتِهَا وَ هِيَ الَّتِي يَقُولُ فِي أَوَّلِهَا: أَمَّا وَ اللَّهُ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ...». می‌فرماید شهرت این خطبه بیش از این است که ما نیاز داشته باشیم دلیل صدور این خطبه از حضرت را اقامه کنیم. -تحمل به

معنای به زحمت افتادن و تکلف بی جا است- ادامه می‌دهد: نمی‌خواهیم خود را به زحمت و تکلف بی اندازیم برای اینکه صدور این روایت را اثبات کنیم.

سند شیخ طوسی رحمه‌الله علیه به این روایت چنین است: «أَخْبَرَنَا الْحَقَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْقَاسِمِ الدَّعْبَلِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبِي، قَالَ: حَدَّثَنَا أَخِي دَعْبَلٌ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَلَامَةَ الشَّافِعِيِّ، عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيَنَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ)، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ» بعد هم می‌فرماید: «وَعَنْ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)» یعنی زرارہ کہ این روایت را از امام باقر (علیه‌السلام) نقل می‌کند و امام باقر (علیه‌السلام) این روایت را به دو شکل نقل کرده است؛ شکل اول از ابن عباس عن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و شکل دوم هم عن ابیه عن جدہ (علیه‌السلام) است. این هم سندی است کہ مرحوم شیخ طوسی برای این روایت آورده است.

البته این سند طبق معیارهای فنی به این شکل نیست کہ همه روایات آن جز ثقات به معنای خاص باشد اما به هر حال سند است. مرحوم شیخ طوسی این سند را در کتاب ترتیب الامالی حدیث 1501 صفحه 461 تا 463 نقل کرده است. مرحوم شیخ صدوق برای این خطبه، دو سند آورده است کہ این دو سند را در معانی الاخبار صفحه 351 آورده است اما در علل الشرایع در صفحه 150 از جلد 1 به یکی از این اسناد اکتفا کرده است. «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ فَاجِيلَوَيْهِ عَنْ عَمِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبَانَ بْنِ تَغْلِبٍ عَنْ عِكْرِفَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ». این سند به استثنای عکرمه کہ در مورد آن بحث است، کاملاً صحیح است. اما به دلیل اینکه شیخ طوسی رحمه‌الله علیه سندی دارد کہ در آن سند عکرمه نیست، آن سند شیخ طوسی مؤید این نقل است و به دلیل اینکه نقل عکرمه قرینه و مؤید دارد، اشکال ضعف عکرمه را رفع می‌کند. سند دیگری کہ مرحوم شیخ صدوق برای این روایت نقل می‌کند این است: «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّائِقَانِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ يَحْيَى الْجَلُودِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ بْنُ عَمَّارٍ بْنُ خَالِدٍ قَالَ حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ الْحِمَّانِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ رَاشِدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حُزَيْمَةَ عَنْ عِكْرِفَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ»

سند دیگری هم ابن جوزی در تذکره الخواص به این روایت دارد که آن سند کاملاً مستقل از این دو سند قبل است؛ در آن تذکره الخواص چنین می‌گوید: «خطبه آخری و تعرف بالشقشقیة ذکر بعضها صاحب نهج البلاغة و أخل ببعض؛ و قد أتيت بها مستوفاه: أخبرنا بها شيخنا أبو القاسم النفيس الانباري باسناده عن ابن عباس». پس بنابر تذکره الخواص ابن جوزی این مقداری که از خطبه در نهج البلاغة آمده است همه آن نیست. این مطلب را تذکره الخواص صفحه 133 آورده است. مرحوم سید عبدالزهرای خطیب درباره این خطبه چنین می‌گوید: «و قد رواه العاصم و الخاصة و شبهها و ثبتوا الفاظها من دون غمض في متنها و لا طعن في اسانيدھا» بعد هم این خطبه را از 17 منبع شیعه و سنی نقل کرده است و علاوه بر این 17 منبع روایی، از اهل لغت هم شاهد می‌آورد؛ اهل لغت وقتی متعرض واژه شقشقه شده‌اند اشاره به این خطبه کرده‌اند که این خطبه از حضرت صادر شده است. هم میدانی در مجمع الامثال، هم ابن اثیر در النهاية، هم ابن منظور در لسان العرب و هم فیروزآبادی در القاموس اشاره به این خطبه کرده و به مناسبت لفظ شقشقه این خطبه را از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده‌اند.

به هر حال بر اساس آنچه نقل شده این خطبه شهرت فراوانی دارد البته اگر نتوان در رابطه با آن ادعای تواتر کرد. پس قطعاً شهرت قوی دارد که بر اساس آن شهرت می‌توان ضعف برخی از اسناد را بر طرف کرد.

شهرتی که در اینجا مطرح است شهرت روایتی است که با شهرت فتوایی تفاوت دارد؛ در شهرت فتوایی شاید کسی بتواند شبهه وارد کند که شبهه فتوایی نمی‌تواند جبرانی برای ضعف سند باشد اما شهرت روایی قطعاً جبران کننده ضعف سند است. آن هم با توجه به این تعدد سندی که دارد. حتی به تعبیر مرحوم شیخ مفید اصلاً نیازی به نقل سند نیست. پس اگر ادعا کنیم این خطبه مشهورترین خطبه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است اقراک نکرده‌ایم. حتی با توجه به حساسیتی هم که شده است باعث شده است که خیلی‌ها این خطبه را روایت کرده‌اند. بلکه مرحوم عبدالزهرای خطیب در کتاب فصادر النهج البلاغة و اسانیده می‌گوید علت بهانه‌گیری‌هایی که درباره

نهج البلاغه شده و شک و تردیدهایی که دربارهٔ صدور آن وارد شده همین یک خطبه است؛ زیرا حضرت در این خطبه متعرض خلفای قبل از خود می‌شود و آن‌ها را شدیداً نقد می‌کند. پس موجب این شده است که برخی بهانه گرفته و اصل آن را قبول نکنند. پس از لحاظ سند صدور این خطبه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جای تشکیک و تردید نیست.

مطلب دوم؛ از روایت استفاده می‌شود که اقامه حکومت اسلامی یعنی اقامه عدل که دفع «كِبْطَةُ ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبٍ فِظْلُومٍ» است وظیفهٔ عالمان است. کبطه ظالم یعنی شکم‌پارگی و پرخوری ظالمان، سغب هم به معنای گرسنگی است. این پرخوری ظالمان و گرسنگی مظلومان اشاره به بی‌عدالتی است. اینکه حضرت فرموده است: «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِبْطَةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبٍ فِظْلُومٍ» دلالت بر وجوب قیام برای اقامه عدل می‌کند. حضرت می‌فرماید خداوند فعال از علما تعهد و میثاق گرفت که بر بی‌عدالتی سکوت و صبر نکنند و بی‌تفاوت نمانند؛ «إِلَّا يُقَارُوا» بر سغب مظلوم و بر کبطه ظالم قرار نگیرند. یعنی برای برقراری عدل و برای از بین بردن تبعیض قیام کنند.

باید مسوولان نظام اسلامی بدانند که یکی از مهمترین وظایف آن‌ها رفع تبعیض و شکاف طبقاتی و ایجاد یک برنامه‌ای است تا این شکاف طبقاتی به حداقل برسد. ما نمی‌گوییم همه یک رنگ و یک شکل باشند و همه از لحاظ توانایی اقتصادی در یک سطح باشند اما نباید طوری باشد که جافه تبدیل به جافهٔ سیران و گرسنگان شود؛ به یک جمع، سیری بیش از حد و به یک جمع دیگر گرسنگی بیش از حد برسد. وظیفهٔ عالمان هم این است که برخیزند و این وضعیت را اصلاح کنند. بنابراین اقامه حکومتی که اقامهٔ عدل کند بر حاکمان واجب است.

البته با توجه به عبارت قبلی معلوم می‌شود این وظیفه‌ای که بر دوش عالمان است، جایی فعلیت پیدا می‌کند و حجت بر عالمان تمام می‌شود که حضور حاضر و وجود ناصر در کار باشد. حضرت فرمود: «لَوْ لَا حُضُورُ النَّاصِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ». پس این وظیفه‌ای که عالم دارد، وقتی فعلیت پیدا می‌کند که

حاضران در صحنه باشند و مردم کمک کنند. همان چیزی که ما قبلاً به آن اشاره کرده و بیان کردیم که حکومت و فرمانروایی متعلق به عالمان است اما قدرت و قوه در اختیار مردم است؛ اگر مردم که عنصر قدرت در برپایی حکومت هستند از علما اعلام حمایت کنند در اینجا ارکان حاکمیت کامل می‌شود و در این حالت اگر حاکمان به وظیفه خود عمل نکنند مقصر هستند. لذا فرمود اگر این دو عنصر «حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحَجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ» نبود «لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا» (اشاره به دوران عثمان دارد) بِكَاسِ أُولِهَا وَ لَأَلْقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ» من افسار شتر خلافت را به پشت او می‌افکندم و آخرش را به همان جامی می‌نوشانیدم که اول آن را به آن جام نوشانیدم؛ یعنی جام اعراض از خلافت. اگر مسئله فرمانروایی بود و مسئله جاه و سلطان بود آنگاه می‌دیدید که این دنیا و این سلطنت‌ها و این اعتبارهای دنیایی در نزد من بی‌ارزش‌تر از عطسه بزرگ است. پس در این مطلب بیان شد که اقامه حکومت و ازاله ظلم و تبعیض واجب است.

مطلب سوم؛ موضوع این وجوب علما هستند و آن‌ها باید این کار را انجام دهند؛ به دلیل اینکه فرمود: «وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ». پس بعد از اینکه قیام به وجوب ناصر شد و مردم به وظیفه خود عمل کردند بر عالمان هم واجب است که به وظیفه خود عمل کنند. این «أَلَّا يُقَارُّوا عَلَى كِظَّةٍ ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبٍ فَظْلُومٍ» بر عالمان حمل شده است پس این وجوبی است که بر عالمان وارد شده است. وجوب اقامه حکومت عدل وجوبی است که مکلف آن عالمان هستند پس این فعلاً را می‌دهد که این عالمان هستند که مسئولیت اقامه عدل به دوش آن‌هاست؛ یعنی مسئولیتی که به وسیله آن اقامه عدل شود.

مطلب چهارم هم اینکه این علما، علمای به دین هستند نه هر عالمی. این مطلب هم به قرینه داخلی و هم به قرینه خارجی قابل اثبات است. قرینه داخلی مناسبت حکم و موضوع است؛ حکم وجوب اقامه عدل است، عدل هم احکام الهی است که خداوند در رابطه با آن‌ها به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ

اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ». یا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین تعبیر شده است: «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

در حقیقت وصف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در قرآن کریم وصف یأمر بالعدل است. لذا ما در جای خود بیان کرده‌ایم که عدل در میزان شرع همان احکام شرعی است. نه در میزان شرع اسلام بلکه هر شارع و متشرع‌ای و هر قانون‌گذاری از دیدگاه خود عدل همان چیزی است که قانون او باشد؛ به دلیل اینکه مبنای قانون‌گذاری رعایت عدل [از نظر اوست]. لذا هر کسی که قانون‌گذاری می‌کند آنچه را که قانون او مشخص می‌کند عدل در مقیاس اوست. بنابراین وقتی خداوند متعال می‌فرماید: «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» این اعدلوا در حقیقت به معنای این است که همان احکام الهی را اقامه کنید.

البته ما یک بحثی را مطرح کرده‌ایم که فرضاً اگر در برخی از موارد و مصادیق جزئیات عدل شارع بیان خاصی نداشت آن وقت این اعدلوا همان عدل عرفی فهمیده می‌شود. این هم در جایی است که شارع عدل را تفسیر نکرده باشد و الا تفسیرات شارع خود مفسر اعدلوا خواهد بود و همه احکام شرعی مبین و مفسر عدل در اعدلوا خواهد بود.

پس مناسبات حکم و موضوع خود قرینه روشنی است که مراد از حاکمان فقها هستند به دلیل اینکه حکم اقامه عدل است و اقامه عدل هم یعنی اقامه احکام دینی. حال حاکمانی که موظف به اقامه چنین حکمی هستند باید عالمان به چنین حکمی هم باشند.

اما قرینه خارجی؛ قرائن زیادی در خارج برای اثبات این موضوع وجود دارد؛ برای مثال در قرآن و آیانی نظیر: «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ الرِّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِي وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» و امثال این آیات و روایت کثیره‌ای که در این زمینه آمده است همه آنها

قرینه از خارج است که مراد از عالمان، عالم به شرع مبین است. امثال مقبوله عمر بن حنظله و یا توقیع شریف صادر از ناحیه مقدسه هم قرائن خارجیه هستند که متعین می‌کنند مراد از این علما فقها هستند. بنابراین با توجه به مطالب اربعه که بیان شد این دلیل هم ثابت و روشن خواهد شد که این روایت نیز دلالت بر شرطیت فقاہت در ولایت امر دارد؛ به دلیل اینکه موضوع وجوب اقامه حکومت عدل، فقها هستند و بر غیر فقیه موضوع این وجوب وارد نیست. بنابراین این روایت هم دلیل دیگری بر شرطیت فقاہت در حاکم ولی امر است.

وصلی اللہ علی محمد و آلہ